

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلّى الله على سيّدنا و نبينا أبي القاسم محمّد

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم

أجمعين

امام صادق عليه السّلام به «عنوان» فرمودند: وَ

لَا يَدْعُ أَيامَهُ بَاطِلًا؛ فردی که مقصد الهی را مد نظر

خود قرار داده و حرکت در مسیر وصول به مراتب

فعلیت و معرفت پروردگار را دارد، این شخص نباید

ایام خود را به بطالت بگذراند.

طبعاً این مسئله یک مسئله خیلی بدیهی و

روشن است که خدای متعال وقت محدودی را برای



تکامل ما قرار داده است؛ هر شخصی در این دنیا پرونده خاص به خود را دارد. یکی سی سال، یکی چهل سال، یکی شصت سال، یکی هفتاد سال، یکی بیست سال، یکی زود یکی کمتر، راجع به این مسئله قبلاً خدمت رفقا صحبت شد که مسئله به کم یا زیاد بودن نیست؛ یعنی برای آن کسی که بیست سال وقت قرار داده‌اند، آن میزان تکاملی خود را هم بر اساس همین بیست سال قرار داده‌اند، نه اینکه انسان این طور تصور کند آن کسی که عمرش هشتاد سال است بیشتر می‌تواند استفاده کند و بیشتر فیض ببرد و آن کسی که عمرش کمتر است از این نعمت محروم است، نخیر. مسئله تکامل روح و تکامل نفس و سیر انسان در یک مجموعه‌ای قرار دارد که مقداری از آن در این دنیا و اگر نتوانست تتمه را در عالم برزخ طی خواهد کرد و این مسئله نسبت به افراد متفاوت است؛ یعنی خدای متعال برای آن کسی که در اینجا پنجاه سال عمر قرار داده، این مسئله را در پرونده او لحاظ کرده است، برای کسی که سی سال عمر قرار داده، این مسئله را لحاظ کرده. پس

این یک مطلب بدیهی است که اگر انسان عمر خود را به بطالت بگذراند نباید توقع داشته باشد که در آن دنیا جایگزین عمر باطله او خواهد شد و ما باید خیلی به این مسئله توجه کنیم.

خدا می گوید: این مقدار از عمرت را که به بطالت گذراندی، البته بطالت با توجه! الان ما دیگر نسبت به این مسئله متوجه شدیم، نسبت به مال خودمان متوجه شدیم، نسبت به مسیر خودمان تنبّه پیدا کردیم، افرادی که متنبّه نیستند و افراد عامی هستند. اینها پرونده و حسابشان جداست، اینها برای خودشان مطابق با همان وضعیتی که دارند خداوند به همان مقدار برای آنها حساب خاصی را تعیین کرده است، ولی صحبت در این است کسی که متوجه شد به هر نحوی و به هر کیفیتی، این دیگر حسابش جدا می شود، کسی که مطلب به او رسید این دیگر حسابش فرق می کند. کسی که حجّت الهی برای او تمام شد، این دیگر مطلب برای او متفاوت است.

ما نیاییم بگوییم که این افرادی که در کوچه و

و بازار هستند، اینها هم بندگان خدا هستند، ما هم خودمان را با آنها مقایسه کنیم. نه، چه بسیاری از اینها متوجه نیستند، متنبه نیستند، اگر متنبه بشوند همین افرادی که خیلی ظاهر زنده‌ای هم دارند ممکن است اینها برگردند. ممکن است وجدان اینها بیدار بشود و ما به نگاه استحقار نباید به اینها نگاه کنیم. غلط است، ما چه می‌دانیم که در باطن این افراد چه می‌گذرد، ما نمی‌دانیم که اینها با خدای خود چه ارتباطی دارند، چه ربطی دارند، چه بسا باطن آنها بسیار از ما صاف‌تر باشد و قلب اینها خیلی از ما خالص‌تر باشد و ضمیر آنها بسیار از ما آماده‌تر باشد، اطلاع نداریم. ظاهر ناپسند آنها ممکن است با باطن آنها و قلب آنها متفاوت باشد، و همین‌طور هم هست. راجع به این مسئله قرائن و شواهد بسیاری وجود دارد، خیلی از اینها با اندک تنبّهی به‌طور کلی تغییر روش و تغییر مسیر داده‌اند. این مقدار از عمر اینها که در بطالت و عبث و لغویت گذشته است خداوند اصلاً اینها را به حساب نمی‌آورد.

مثلاً یک شخصی سی سال در یک محیطی

تربیت پیدا کرده و یا یک مطالبی بر خلاف مبانی فطرت و مبانی شرع و مبانی سلوک به او رسیده است. من در بعضی از مجالس چه حالا مجالس خصوصی وقتی بعضی از مطالب را می‌گویم، افرادی که هستند می‌گویند: آقا این مطالب اصلاً تا به حال به گوش ما نرسیده، این قضیه اصلاً تا به حال به گوش ما نرسیده است، اگر می‌رسید عمل می‌کردیم و راست هم می‌گوید. حالا این شخص چه تقصیری دارد؟ یا محیط تربیتی او محیطی بوده که از این مسائل به‌طور کلی دور بوده است یا اینکه مطالبی را که از دیگران به داعی راهبران دین برای او روشن شده، خلاف بوده است. افرادی که از دیگران مطالب خلافی می‌شنوند و به آن تصور به آن سمت می‌روند و بعد متوجه می‌شوند که مسئله غیر از این بوده است. علی‌کل‌حال خدای متعال به باطن افراد نگاه می‌کند «ما درون را بنگریم و حال را»^۱ حال یعنی آن

^۱ مثنوی معنوی، دفتر دوم:

ما برون را ننگریم و قال راما درون را بنگریم و

حال را

تعلق باطن و آن نیتی که شخص بین خود و بین خدا بدون رادع و مانعی دارد.

لهذا قضاوت درباره افراد خیلی مشکل است و انسان نمی تواند به افراد پردازد و این یکی از همان مطالبی بود که در جلسه گذشته مورد نظر من بود که یک سالک در ارتباط با راه خدا به کسی نباید نگاه کند فقط باید خودش را بیاید، باید متوجه خودش باشد، راه خودش را باید تصحیح کند. حالا نفری که کنار او نشسته، بغل دستی او چه می کند به او ارتباطی ندارد، فلان شخص در چه وضعیتی است، این کاری که می کند اشتباه است یا درست است به او ارتباطی ندارد، اگر مسئله مسئله تکلیف باشد و تذکر باشد مسئله روشن می شود، و

الّا انسان خود را در مقام تکلیف احساس کند و تکلیفی که بر عهده او نیست بر عهده خود بگذارد؛ کسی به او حرفی نزده و او خود را قیم همه افراد بداند این غلط است، چه بسیار در این اعمال تکلیف‌ها کارهای خلافی انجام می‌شود، چون ما از وضع و موقعیت افراد اطلاعی نداریم نمی‌توانیم با تفکر خود اعمال دیگران را در محک آزمایش قرار بدهیم و بر آن اساس با آنها مقابله کنیم.

لذا یکی از شرایط امر به معروف و نهی از منکر این است که انسان نسبت به آن شخص آشنایی داشته باشد، نسبت به عمل او و حال او آشنایی داشته باشد، اطلاع داشته باشد و بر آن اساس با او مقابله کند. کیفیت مقابله هم فرق می‌کند، گاهی با تعبیر بسیار لطیف و ظریف، گاهی با تعبیر یک قدری حادتر، گاهی با خشونت، و گاهی هم با سایر اسباب و وسائط رادعه و مانعه انسان باید مقابله کند. این مطلب خیلی مطلب مهمی است که مع الأسف خیلی از ما نسبت به این مسئله کوتاهی می‌کنیم؛ یعنی بجای اینکه نقائص و نقاط ضعف خود را مورد

بررسی قرار بدهیم و نسبت به رفع آنها بکوشیم و آنها را یکی یکی مد نظر قرار بدهیم و با آن نقاط ضعف مقابله کنیم، به سراغ نقاط ضعف دیگران از دیدگاه خود می‌رویم؛ فلانی چرا این جور می‌کند پس حالا که این طور کرده است ما برویم این صحبت را بکنیم در قبال با او. فلانی چرا این کار را انجام داده پس بیاییم بر علیه او در فلان مجلس این حرف را بزنیم. فلانی این عمل را انجام داده ... درحالی که از نود درصد، نود و پنج درصد قضایا انسان اطلاعی ندارد. از نیت آن شخص اطلاعی ندارد، از باطن او اطلاعی ندارد. حداقل انسان باید طریق احتیاط را در این موارد بکار بگیرد، اگر بکار گرفت کسی از آن مؤاخذه نمی‌کند، چون می‌گوید من خبر نداشتم من اطلاع نداشتم، کسی به من نگفته بود، مرا تکلیف نکرده بودند، تکلیف نکرده بودند. اگر بکار نگرفت احتمال عدم برخورد صحیح در اینجا هست. آن وقت جواب خدا را چه می‌دهد؟ می‌گویند: تو که مطلع نبودی چرا آمدی نسبت به این شخص این عمل را انجام دادی؟ این حرف را زدی؟ و بعضی از

حرف‌ها تبعاتی دارد، آن شخص هم در مقام مقابله برمی‌خیزد و همین‌طور این یک سیکل معیوب و همین‌طور متوالیاً بوجود می‌آورد. این بگو، آن بگو، این بگو، آن بگو.

حالا این مسئله احساس تکلیف و احساس وظیفه با یک چرخش صد و هشتاد درجه تبدیل می‌شود به معارضات نفسانی، دیگر از دایره تکلیف خارج می‌شود، از دایره وظیفه خارج می‌شود. این خیلی مسئله عجیبی است. این یکی از آن خطرات خیلی مهمی است که به خصوص، ما باید به این خطر توجه داشته باشیم که شیطان همچنین وارد می‌شود خیلی ظریف و لطیف و بدون اینکه خود انسان متوجه بشود صورت مسئله را از یک تکلیف شرعی کم کم کم کم برمی‌گرداند و تبدیل می‌کند به یک معارضه و مقابله نفسانی. اینجاست که انسان باید تا دید

دارد به این وهله می‌رسد، یک دفعه قطعش کند، قطع کند.

در زمان مرحوم آقا رفقای که بودند اطلاع دارند یک جریانی بوجود آمد که اصل آن جریان، از اول جریان خلافی بود و بعد وقتی که استمرار پیدا کرد که دیگر بد از بدتر هم شد. مسئله این بود که تصور می‌شد که بعضی‌ها در مقابل مکتب ایشان و در مقابل مبنای ایشان اظهار نظر و اظهار رأی می‌کنند. یک عده در اینجا احساس وظیفه کرده بودند کاسه داغتر از آش که به عنوان حمایت، اینها بیایند و مسئله را به دست بگیرند و صحبت کنند و مطلب را این طرف آن طرف، جلسات تشکیل می‌دادند، صحبت می‌کردند، و خلاصه مسئله خیلی اوج گرفته بود. آنهایی هم که طبعاً مقابل با این جریان بودند احساس می‌کردند، ولی خدایی وجود دارد، بزرگی وجود دارد، طبعاً دیگر آنها بیایند چکار انجام بدهند؟ خودش می‌بیند، اگر بخواهد حرفی بزند خودش می‌زند، اگر بخواهد اقدامی بکند خودش آن اقدام را می‌کند، دیگر حرف زدن و مقابله

کردن و اینها معنا ندارد. لذا آنها هم پایشان را کشیده بودند از این قضیه به کنار، و آنها هم دائماً جولان می دادند دیگر، تا جایی که دیگر مجال است. گاهی از اوقات مطلب واقعاً به مسائل بسیار رکیک و بسیار زشتی منتهی می شد.

این جریان کم کم از این احساس تکلیف احساسی و بیان واقعیت به درآمد به نحوی که خود تبدیل به یک واقعیت شد. خود او تبدیل شد به یک مسئله، خود او تبدیل شد به یک موضوعیت. حالا به دنبال قضیه عرض می کنم، آن نکته ای که مورد نظرم بود همین است که انسان در یک جریان وقتی که قرار بگیرد، آن مسئله طریقت خود را و واسطه گی خود را از دست بدهد و تبدیل بشود به اصل، و تبدیل بشود به مقصد، و تبدیل بشود به غایت و این همان چیزی است که مقصود امام صادق علیه السلام است، البته در یک رتبه، که می فرماید: **وَلَا يَدْعُ أَيَّامَهُ بَاطِلًا؛** خیال می کند که کار خیر انجام می دهد، ولی نمی داند که روزگارش را به بطالت می گذراند. تا مسئله به جایی رسید که ما دیدیم نه، قضیه همین طور ادامه

پیدا می کند.

یک روز بنده آن رفقا و دوستانی که طبعاً نسبت به راه و روش ما ابراز علاقه و ابراز حمیت می کردند و در مجالس وقتی که می دیدند یک همچنین مطالبی هست ناراحت می شدند و عکس العمل نشان می دادند. آنها را جمع کردم گفتم: شما از کی حمایت می کنید؟ دل برای کی می سوزانید؟ اگر قرار من هستم بنده از این لحظه راضی نیستم که در هر مجلسی و در هر جایی و در هر مکانی اگر کسی صحبتی کرد شما یک کلمه حرف بزنید اگر یک کلمه صحبت کردید من از شما بری و بیزار هستم و جور دیگری عمل خواهم کرد. مطلب یک دفعه قطع شد، هرچه آنها می آمدند و این طرف و بالا و پایین، دیدند نه، اصلاً کسی

جواب نمی‌ده، کسی اصلا حرف نمی‌زند.

فلانی این‌طور است، همه به او نگاه می‌کنند فلانی
اون جور است، همه به او نگاه می‌کنند. گفت «ما
زنده از آنیم که آسوده نباشیم» بعضی‌ها این‌طورند
دیگر! اصلا از سکونت ناراحتند! حتما باید در تلاطم
باشند! حتما باید روزگار آنها به اضطراب و حرف و
نقل و فرازونشیب و امواج بگذرد اگر آرامش باشد
ناراحتند، مریض می‌شوند که بخواهند یک روز
راحت بگذرانند. گفت «ما زنده از آنیم که آسوده
نباشیم / موجیم که آسودگی ما عدم ماست»^۱ اگر
بخواهیم که یه قدری آسوده باشیم خب اصلا چرا
زنده‌ایم؟

در یکی از این مجالس من یادم هست یک نفر
از طهران آمده بود بعد از ظهر جمعه که مرحوم آقا
می‌فرماید در جلسات عصر جمعه این‌قدر این
جلسات مهم است و این‌قدر این ذکر خدا اهمیت
دارد که بعد از جلسه انسان نباید دیگر صحبت کند
این را من می‌شنوم که در بعضی از جلسات یک

^۱ صائب تبریزی

همچنین مطلبی رعایت نمی‌شود! بعد از جلسات انسان نباید صحبت کند باید آن آرامش خود را حفظ کند، سکوت خود را حفظ کند، این طرف و آن طرف صحبت کردن؛ حال شما چگونه؟ کی از سفر آمدید؟ کی زن گرفتید؟ معامله‌تان چگونه؟ معاملاتی که انجام می‌دهید، اموالتان، اوضاع بازار! تمام اینها همه خلاف است و اثرات ذکر را از بین می‌برد که هیچ، یک اثر عکس در نفس ایجاد می‌کند! یعنی ای کاش انسان از اول نیامده بود. این قدر این اثر تخریبی دارد. ایشان می‌فرمودند: بعد از اینکه جلسه ذکر تمام شد صحبت نکنید، فقط به مطالب ضروری بگذرانید و حتی شب که به منزل می‌روید نیز با اهل و عیال حرف نزنید مگر به مسائل ضروری، که آن اثر بماند. نفس این‌طور است نفس متغیر است نفس منقلب است؛ با یک نفر بنشیند یک تغییری پیدا می‌کند در همان حال با فرد دیگری بنشیند تغییر دیگری پیدا می‌کند عوض می‌شود حالش عوض می‌شود. لذا انسان باید به این مسئله توجه داشته باشد.

آن وقت بعد از یک همچنین جریانی یک نفر

بلند شده آمده جلوی مرحوم آقا نشسته، شروع کرد
از ایشان پرسیدن: آقا ما مطالبی را که از فلانی
می‌شنویم آیا می‌توانیم به او اعتماد داشته باشیم یا نه؟
تو را به خدا ببینید! اینکه من در جلسه گذشته عرض
کردم مرحوم آقا به من فرمودند: همه اینها سیاهی
لشکرند به خاطر همین است‌ها! البته حالا توضیحی
راجع به این قضیه می‌دهم چون خیلی شنیدم که رفقا
به اضطراب و تردید و تشویش افتادند گفتم نه بیایم
یک مقداری حالا استمالت بکنیم. علی‌کل‌حال هر
چیزی جای خود را دارد باید مطلب را صحیح و
دقیق گفت درعین‌حال جای شکر و امید و توجه را
در فرد باقی گذاشت آن مطلب بجای خود صحیح
ولی نکته دیگری دارد که حالا بنده ان‌شاءالله عرض
می‌کنم این هم یکی از افرادی بوده که در دوروبر
مرحوم پدر ما بودند این جور افراد هم بودند و کم

هم نبودند! انگار همه آسمان و زمین و ملائکه و بهشت و جهنم، اینها همه از کار افتادند برای اینکه فلانی حرف که می‌زند آیا به او اعتماد بکنیم یا نکنیم؟ خوب اعتماد نکن، برو از یکی دیگه بپرس مگر قرار بر این است که هر کی هر چی گفت گوش بدی انگار همه سلوک فقط متمرکز شده و متمحض شده در اینکه متوجه شوند آیا فلانی آدم خوب یا آدم بدی است؟ حرفی که می‌زند درست می‌زند یا از خودش درمی‌آورد؟ صادقانه صحبت می‌کند یا غیر صادقانه؟

اینها مسئله است و ما باید به این نکته توجه داشته باشیم. مسئله تکلیف و مسئله احساس وظیفه نباید موجب بشود که این قضیه، چرخشی پیدا کند و نفس را متبدل کند. باید ما دائماً متوجه باشیم؛ یعنی هر دقیقه باید خود را امتحان کنیم در هر لحظه باید خود را امتحان کنیم ببینیم آیا این صحبتی که می‌خواهیم بکنیم صلاحش بیشتر است یا تبعات فاسده‌اش؟ کدام بیشتر است؟ کدام بیشتر است؟ این مطلبی را که الان می‌خواهیم بگوییم بسنجیم، اگر

عقلمان نمی‌رسد مشورت کنیم با افراد دیگر، آقا من یک مطلبی می‌خواهم بگویم چیزی به نظرم رسیده یا اینکه نه! اصلاً کسی را قبول نداریم آنکه دیگر خوب راحت این مطلبی را که می‌خواهم بگویم آیا به نظر شما صلاح است گفته بشود و چه قسم گفته بشود و با چه بیانی گفته بشود؟ یک اربعین ما ملاحظه کنیم، دو اربعین ملاحظه کنیم، سه اربعین ملاحظه کنیم اگر اثراتش را ندیدیم در خودمان، اگر آثارش را ما ندیدیم.

ما وقتی قضیه به اینجا رسید قطعش کردیم. گفتم مگر برای من این حرف را نمی‌زنند! گفتم من اصلاً می‌خواهم لذت ببرم از اینکه یک همچنین حرف‌هایی بخواهند بزنند! اصلاً من این‌طورم من نفسم این‌طور است! اگر نگویند ناراحتم! شما چی می‌گویید؟ آن کسانی که دفاع می‌کنند، اصلاً من خوشم می‌آید از اینکه بنشینند و تو مجالس از من بگویند و بالا و پایین بشوند و مجلسشان گرم باشد و چه باشد! اصلاً خوشم می‌آید. واقعاً خوشم می‌آمد دروغ نمی‌گفتم واقعاً خوشم می‌آمد و شما دارید این

را قطع می‌کنید مخالف با این میل و اشتیاق من حرکت می‌کنید. آنها هم خیلی آرام شدند خیلی ساکت شدند و ساکن شدند. یک مدت گذشت دیدند نه! هیچ خبری نیست هر چی می‌گویند هر چی ولوم را بیشتر می‌کنند می‌بینند نه! هیچ خبری نیست بلکه هی ما بیشتر خوشحال می‌شویم. بله آقا همین‌طور! همین‌طور که می‌فرمایید! یک مرتبه قضیه بهم ریخت.

ببینید! انسان واقعاً باید خیلی متوجه باشد ها! خیلی باید متوجه باشد که چطور بزرگان اینها آمدند و مسیر را راحت کردند و سبک کردند؛ آمدند پیش شیخ ابوالحسن خرقانی رحمة الله علیه گفتند که فلان شخص راجع به شما می‌گوید: اگر شیخ قطره است ما دریا هستیم و اگر او ذره و ارزن است،

ما خروار هستیم. شیخ ابوالحسن گفت بروید
به او بگوئید آن ارزن هم مال تو ما آن ارزن هم نیستیم
ما آن قطره‌ای هم که تو می‌گویی نیستیم! آمدند به او
گفتند شیخ این را می‌گوئید یک دفعه ماند چی شد؟
ها! چی شد؟ ما نیستیم. شما تمام این حرف‌ها و بالا
و پایینات به خاطر این است که خیال می‌کنی ما
هستیم! آقا می‌گوییم ما نیستیم! نیستی که سرش
دعوا ندارد. تمام این دعواها مال هستی است! مال
این است که ما می‌خواهیم هستی او را به خود ببندیم
ولی وقتی که از اول گفته شدیم ما نیستیم سر نیستی
و عدم که کسی دعوا نمی‌کند! کسی دیگر اختلافی
ندارد. وقتی شیخ می‌گفت ما نیستیم دروغ
نمی‌گفت‌ها! راست می‌گفت ما نیستیم راست
می‌گفت ما آن یک گندم و ارزن هم نیستیم نه اینکه
دروغ بگوئید راست می‌گفت که ما آن قطره نیستیم
چرا؟ چرا راست می‌گفت؟ چون او هستی را به او
منتسب می‌دید نه به خود و به اندازه یک سرسوزن
اگر هستی را به خود منتسب می‌دید که تو کارش
ایراد بود اشکال بود این یک برنامه و دستور.

خب ما آمدیم این کار را کردیم. یکی از رفقا و دوستان از روی محبتش از روی لطفش از روی احساس وظیفه‌اش علی‌کل حال رفته بود یک کتاب تقریباً کتابچه‌اش همچنین نازک هم نبود معلوم نبود چند برگه بود آورده بود و مطالبی را که در این طرف و آن طرف راجع به جریانات و مسائل می‌شنید اینها را جمع‌آوری کرده بود با یک پرونده قطور آمده بود قم به ما نشان می‌داد، می‌خواست به ما بدهد که ما برویم مطالعه کنیم. فلان کس چی گفته، فلان کس چی گفته، فلان کس چی گفته، آن راجع به فلانی این حرف را زده، آن راجع به شما این را گفته آن راجع به آن این را گفته ... گفتم: آقا جان! ما بعد از مرحوم پدرمان پرونده را بستیم تو حالا می‌خواهی دوباره بازش کنی! بستیم تمام شد. چی می‌گویی فلانی این حرف را زده؟ فلانی که این حرف را زده یا راست گفته یا اشتباه کرده، اگر راست گفته که ما باید برویم خودمان را درست کنیم، اگر هم اشتباه کرده بنده بیایم و قتم را بگذارم راجع به یک اشتباهی که او کرده، اشتباه را او کرده من و قتم را تلف کنم؟! کار

خلاف را او انجام داده بنده بیایم فرصت بگذارم؟! این وقتی را که می‌توانم به روایت امام صادق و امام باقر و کلمات بزرگان پردازم بیایم به غلطهایی که دیگران گفته‌اند به آنها توجه بکنم؟! خیلی باید احمق باشم، نه آقا جان! این را شما بردار خودت هم دیگر نگاهش نکن بعد هم همین‌طور پاره‌اش کن بنده از تو سطل خاک تموم شد رفت. بعد هم ان‌شاءالله امیدواریم خدا همه را ببخشد و بیامرزد حالا اینها هم اگر راست گفته‌اند، اگر هم اشتباه کرده‌اند بالاخره یک روزی متوجه و متنبه می‌شوند. این را می‌گویند وَ لَا يَدْعُ أَيَّامَهُ بَاطِلًا انسان وقت خود را به بطالت نگذراند به آن چیزی که برای او مفید است.

در تمام ایامی که من با مرحوم آقا رضوان الله علیه بودم از جمله مسائل مهمه‌ایی که از ایشان به یاد دارم و به

عنوان یک تجربه گران سنگ و ارزشمند در نظر من هست این است که ایشان به این نکته در سیر و سلوکشان توجه داشتند؛ مطالبی که دیگران می گفتند حرف‌هایی که پشت سر ایشان می زدند اصلا و ابدا ایشان توجهی به اینها نداشتند اصلا و ابدا. اگر داشتند که این طور نمی شدند.

یکی از موانع بسیار مهم سلوک این است که انسان بجای پرداختن به خود بیاید و توجه به این مطالب کند. فلانی یک همچین حرفی زده این حرف زده می شود، اثرش در نفس می ماند، فکر انسان را مشغول می کند؛ یک ساعت دو ساعت، همین طور، شب موقع خواب، می خواهد بلند شود و نماز بخواند با آن فکر قبلی، اینکه دیگر نماز نیست! می خواهد قرآن بخواند با آن مسئله‌ای که راجع به او زده شده دیگر اینکه قرآن نیست! این می خواهد توجه پیدا کند. لذا حدالمقدور سالک همچنان که از وبا فرار می کند باید خود را از معرض این گونه مسائل دور نگه دارد؛ چطور انسان از یک مرض مسری مهلک فرار می کند. گاهی اوقات می آیند پیش

من می گویند در اینجا بودیم فلان کس یک حرفی، تا
می گوید یک حرفی می گویم آقا نگهدار! اصلا
نمی خواهم بشنوم، اصلا نمی خواهم بشنوم. تا انسان
بشنود فکر و نفس شروع می کند به جولان، شروع
می کند روی آن تجزیه و تحلیل، شروع می کند هی
روی آن کارکردن. مگر من بیکارم مگر خدا به من
این قدر وقت داده که بیایم به این چیزها بگذرانم؟!
ها! لذا از اول می گویند نگویید.

مرحوم آقا بارها می فرمودند: کسی که پشت
سر من حرف می زند اصلا به من نگویید! همین طور
باشد. هر کی حرف می زند. حتی تا آخر عمر هم
حرف می زدند ها! نامه می دادند. بنده هم آن نامه ها
را نگاه می کردم شاید هم الان این نامه ها باشد.
نامه های کذایی، حرف های رکیک، سبها،
فحشها، افرادی که با مکتب ایشان مخالف و معاند
بودند واقعاً نامه هایی می دادند و مطالبی می گفتند که
من اصلا نمی توانم به زبان بیاورم. نامه های بی امضا،
نامه های کذا! حالا چه برسد به افراد دیگر، یک
مسئله عادی است. انسان که نمی تواند عقول افراد را

مهار کند و نمی‌تواند که فهم افراد را در اختیار بگیرد
و نمی‌تواند ذهنیات خلاف افراد را در اختیار خودش
قرار بدهد. این را مهار کرد آن را چه کند؟! آن را
مهار کرد آن را چه کند؟! یکی دو تا هم که نیستند
الی‌ماشاءالله! مگر برای پیغمبر هم نگفتند مگر برای
امیرالمؤمنین هم نگفتند؟! مگر برای سایر ائمه
نگفتند مگر برای اولیای خدا نگفتند!؟

یک وقتی من خدمت ایشان بودم واقعاً
عجیب، واقعاً عجیب ایشان می‌فرمودند: ما
پرونده‌ای که بعد از زمان مرحوم پدرمان اتفاق افتاد
تعبیر ایشان پرونده سیاه بود ما آن را بستیم و کنار
گذاشتیم. من یک روز قضیه‌ای برای من اتفاق افتاده
بود رفتم پیش ایشان، خیلی ناراحت

بودم. گفتند فلانی تو حالا ناراحتی؟ بیا بین
راجع به من چی گفته‌اند؟! من نمی‌دانم حالا بگویم
یا نگویم یعنی واقعاً گفتن این قضیه برای من خیلی
مشکل است، یعنی می‌خواهم این را خدمتتان بگویم
اگر هم خودم را متقاعد کنم به گفتن منظورم این
نیست که بخواهم تاریخ نقل کنم یا حالا آن چیزهایی
که در باطن و اینهاست بخواهم رو بریزم. نه! به
خاطر این است که خودمان عبرت بگیریم واقعاً
خودمان عبرت بگیریم که خیال نکنیم این مسایل
فقط برای ماست، نه برای همه بوده! مقداری از این
قضیه را که نقل می‌کنم ایشان در کتاب انوار ملکوت
آورده‌اند که راجع به آن فردی که آمده بودند نجف
از ایشان عذرخواهی می‌کردند مقداریش را آورده‌اند
ولی مقداریش را نیاورده‌اند. حالا بنده عرض می‌کنم
آن هم با حذف بعضی از تعبیرات و با حذف بعضی
از مسائل.

یک فردی بود وقتی که ایشان (مرحوم علامه)
می‌خواستند به نجف بروند مرحوم پدرشان به او
توصیه کرده بود که از فلان مالی که من دارم و پیش

تو هست و روی حسابی که با او داشتند این مبلغ شهریه را برای فلانی بفرست برای نجف. چون این از افراد، از این طرف و آن طرف شهریه نمی‌گیرد، یک وضعیت خاص به خودش را دارد، تو هر ماه این مبلغ را برای او بفرست. فردی بود مسجدی، در مسجد قائم، آدم منظمی بود آدم مرتبی بود جزء مأمومین بود جزء افراد خیلی موجه بود، جزء معاریف آن منطقه بود. از مریدان و وابستگان به مرحوم جد ما بود. ایشان می‌فرمودند که ما رفتیم در نجف و طبق معمول شهریه می‌آمد و توسط واسطه به ما می‌دادند. یک مرتبه دیدیم شهریه قطع شد نیامد، ماه اول نیامد، ماه دوم هم نیامد، ما هم فردی نبودیم که بیاییم بگوییم چرا و چطور. آن زمان هم وسایل و ارتباطات به این کیفیت نبود اتفاقاً در آن موقعیتی بود که من شیرخوار بودم خیلی کوچک بودم سنم در حدود هفت هشت ماه بود. ایشان می‌فرمودند که حتی والده تو شیر نداشت! ما پولی که برای تو شیر بخریم را هم نداشتیم. خیلی جریان جالبی بود. در همان زمان یک قضیه‌ای اتفاق افتاده

بود گفتیم که چی شد این قضیه؟ تا اینکه ما متوجه شدیم که این قضیه چیست و به چه کیفیتی است! و به یک طریق دیگری افراد دیگری متوجه شدند بعضی از منتسبین و آنها تدارک کردند و مسئله به همان کیفیت ادامه پیدا کرد.

تا اینکه این شخص همان فردی که پول می فرستاد قصد حج بیت الله را دارد و در طریقهش می آید برای زیارت عتبات. در نجف با مرحوم آقا ملاقات می کند در صحن آقا را می بیند و شروع می کند به گریه کردن. ایشان می گویند قضیه چیست؟ از این قضیه مدت ها گذشته! می گویند آقا شما ما را حلال کنید، ما را اغفال کردند، ما را گول زدند، ما را چه کردند. بعد قضیه این طور مشخص می شود که بعضی از افراد خود فامیل ایشان که الان در قید حیات نیستند رفتند پیش این شخص و با جلسات متمادی و ساعت های متمادی آن قدر تبلیغ کردند

و آن قدر صحبت کردند و از جمله
صحبت‌های ایشان این است که این آسید
محمدحسین اصلاً طلبه نیست اصلاً درس
نمی‌خواند کی گفته نجف رفته؟ شما بیاید و تحقیق
کنید. این الان رفته در لبنان و در فلان جای لبنان با
فلان کس واقعاً این دیگر نمی‌توانم بگویم با یک
هم‌چنین افرادی و این پولی که تو داری می‌فرستی
دارد صرف در فلان کارهایش می‌کند! یعنی ببینید
واقعاً شیطان تا کجا می‌آید جلو و تا کجا مسئله را به
جلو می‌برد که حاضر است شنیع‌ترین و زشت‌ترین
اتهام را برای مسائل نفسی به یک نفر بری و بی‌گناه
آن هم یک هم‌چنین فردی ببندد می‌گوید این قدر مغز
ما را شروع کردن به خوردن و حرف زدن تا اینکه ما
دیگر تصمیم گرفتیم این شهریه را برای شما نفرستیم
و نفرستادیم. و حالا بعد از مدتی من متوجه شدم
عجب! یک هم‌چنین مطالبی بوده و آمدم عذرخواهی
می‌کنم و می‌خواهم آن مطالب گذشته را بدهم. که
مرحوم آقا قبول نکردند و گفتند که شما متوجه
نبودید و شما برو و توبه‌ات را بکن ولی دیگر من

قبول نمی‌کنم، دیگر آن مسئله مسئله‌اش بسته شد و پرونده به‌طور کلی بسته شد.

گفتند: فلانی تو راجع به خودت این را می‌گویی بیا ببین برای ما چکار کرده‌اند! این یکی از کارهایی بود که برای ما انجام دادند. این خیلی مسئله مهم است‌ها که انسان در یک وهله‌ای قرار بگیرد، در یک موقعیتی قرار بگیرد که تمام مسائل تکلیفی برای او متبدل بشود و تبدیل بشود به یک مسائل نفسانی و سالک باید حواسش را جمع کند تا می‌بیند دارد این قضیه اتفاق می‌افتد آن را ببندد، تمام، ببندد، ببندد خودش را راحت کند.

واقعاً من می‌گویم واقعاً می‌گویم؛ حالا اگر من آن دفترچه را می‌دیدم غیر از تشویش و اضطراب و فکر و خیال که تا الان هم با شما صحبت می‌کنم آن تشویش و خیال و اضطراب می‌بایست در من وجود داشته باشد چون وقتی که یک مسئله‌ای وارد شد بیرون کردنش خیلی مشکل است! یک خاطره‌ای وقتی که برای انسان بیاید آمدنش راحت است اما اینکه چطور انسان بخواهد خود را دوباره تصفیه

کند، بخواهد خود را به آن شکل اول بر گرداند دُم
شتر به زمین می‌رسد. خیلی مسئله مشکل است.
حالا فرض کنید که من او را می‌دیدم بهتر بود یا الان
که ندیدم؟ کدام بهتر بود؟ الان راحت با خیال راحت
با شما رفقا حرف می‌زنیم نه می‌دانم که چی گفته؟
نه می‌دانم تو آن دفتر چیه؟ با همان شخصی که آن را
گفته حالا می‌بینیم سلام و علیک می‌کنیم، حالِ شما!
حالا این هم همانی است که آن حرف را زده‌ها!
سلامٌ علیکم، حال شما چگونه؟ آن هم می‌گوید آقا
الحمد لله دعاگو هستیم، التماس دعا خدا حافظ شما،
خدا توفیقتان بدهد. حالا اگر می‌دانستم او این حرف
را زده، دیگر می‌توانستم با او این طور برخورد کنم؟!
او هم یک اشتباهی کرده یا کار درستی انجام داده هر
چی بوده گذشته،

من الان خودم را یافته‌ام و من الان خودم را از دست ندادم، این مهم است! او هر کاری می‌خواهد بکند، چرا من به خاطر خطای دیگری خودم را ببازم و امکانات خود را از دست بدهم و موقعیتی که خدا برای من پیش آورده با دست خودم از بین ببرم، من چرا این کار را بکنم؟ من چرا این قدر جاهل و نادان باشم؟ چرا من به خاطر اشتباه و خطای دیگران از این سفره خودم را محروم کنم؟ توجه می‌کنید چه می‌گوییم؟

حالا متوجه شدید چقدر این خطر، خطر مهمی است که انسان بداند که درباره او چه گفتند؟ او چه گفته؟ یک چیزی گفتند! فلانی بیا و بقیه‌اش را هم بگو بینم! ها! بابا تو داری سمّ می‌خوری تو داری خود را هلاک می‌کنی تو داری خود را از بین می‌بری! تو داری نفس خود را در اینجا از بین می‌بری! آن حالتی را که خدا برای تو در این دنیا بوجود آورده است آن حالت باید در آرامش و سکون باشد تو خودت داری این سکون را از بین می‌بری، تو داری خودت این آرامش را در خودت محو

می‌کنی! ها! پس بنابراین این مسئله یکی از مسائل مهمی است که انسان باید متوجه باشد.

در آن جلسه قبل خدمت رفقا عرض کردم که مسائلی که اینها می‌تواند به عنوان مانع و حاجز برای حرکت سالک به سوی خدا باشد که امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: اگر سالک رعایت این مطالب را نکند طبعاً ایام او به بطالت خواهد گذشت. خیال می‌کند سالک است خیال می‌کند حالا دارد یک ذکری می‌گوید خیال می‌کند که حالا حال و احوالی دارد خیال می‌کند حالا که یک، یا اللّهی می‌گوید ولی نه! یک یا الله می‌گوید ولی همچنین تیشه می‌زند بر ریشه این یا الله، که ای کاش این یا الله را نمی‌گفت! تمام اینها تیشه زدن است. تمام اینها از بین بردن است همه اینها. ما که هنوز به آن مرتبه جمعیت نرسیدیم و نمی‌توانیم بین موقعیت خود و جوانب، ارتباط عادلانه و ارتباط صحیح برقرار کنیم لااقل باید احتیاط کنیم. لااقل باید از این مسائل خودمان را دور نگاه داریم. هر وقت به آنجا رسیدیم، به مقام اولیاء خدا و جمعیت رسیدیم آن وقت هر کاری که دلمان

خواست بکنیم عیبی ندارد! آن دیگر مسئله ایست که از تحت تفکرات بشری و تفکرات عادی، قضیه خارج می شود و به مسئله عنایت و تکلیف الهی برمی گردد؛ یعنی آنجا دیگر مسئله از حدود ارتباطات و داد و ستدهای نفسانی خارج می شود و برمی گردد به یک مسئله الهی، چطوری که خود امام بخواهد یک کاری انجام بدهد، خود امام بخواهد یک تنبیهی بکند خود امام بخواهد یک تذکری نسبت به یک مطلبی انجام بشود آنجا مطلب متفاوت است. ولی تا آنجا نرسیدیم تمام اینها مانع است هیچ کاری نمی شود کرد.

بنده به شما تضمین می دهم و بر اساس این حرف روز قیامت از من سؤال کنید، اگر صد سال یا الله بگوییم اگر صد سال ذکر بگوییم، اگر صد سال شبها را به صبح به نماز و عبادت بگذرانیم اگر صد سال روزها را تا به شب به صوم بگذرانیم هر کاری بکنیم، این عمل را انجام ندهیم یک سانت حرکت

نمی‌کنیم، دیگر آخرین حرف و صریح! یک
سانت حرکت نمی‌کنیم. منتظر این باشیم که کی چی
می‌گوید بلند شویم و برویم به دنبالش! کی راجع به
چی حرف می‌زند! آقا جان ول کنید این حرف‌ها را،
می‌گویند بگویند، خوش به حالشان بگذار صد تا
دیگر هم بگویند، بگذار کیف کنند، بگذار بخندند،
بگذار هر کاری می‌خواهند بکنند، بگذار بگویند
فلانی این‌طور است، بگذار بگویند شما این‌طور
هستید بگذار بگویند فلانی. بگویند آقا! بگویند!

مرحوم آقا می‌فرمودند: وقتی که ما به نجف
رفتیم نمی‌دانم این را گفتم، مثل اینکه گفتم حالا
تذکرش دوباره بد نیست احتمالا یک‌دفعه خدمت
رفقا گفتم وقتی که رفتیم نجف خیلی‌ها به ما می‌گفتند
این آسید محمدحسین درویش شده، صوفی شده
چی چی بسته، کشکول دارد از این حرف‌ها دارد و
پیش فلان کس رفته، فامیل و ... افرادی که جرئت
وارد شدن در این راه را ندارند خیلی عجیب است
ها، تو خودت جرئت نداری آن وقت سراغ بقیه
می‌روی، حالا یک کسی هم جرئت دارد رفته، آن را

هم می خواهی بکشانی و خراب کنی، او را هم از بین ببری؟!!

الان در منزل بالا یک مجلس عقد داشتیم، تقریباً حدود یک ساعت و نیم قبل آمده بودند، مهریه‌ای که قرار داده بودند مهرالسنه بود، من به آنها این مطلب را گفتم قبل از اینکه عقد را بخوانیم ما یک جلسه «عنوان» هم بالا برای آنها رفتیم و تقریباً نیم ساعتی صحبت کردیم من قبل از اینکه عقد بخوانم نگاه کردم به قباله دیدم که نوشته مهرالسنه و هیچ چیز دیگر هم نیست و هیچ چیز دیگر هم نیست. مهرالسنه حضرت زهرا و کلام الله مجید. قبل از اینکه عقد بخوانم همین طوری خودش صحبت آمد گفتم من نمی دانم هر عقدی را که می خواهم بخوانم تا می بینم مهرالسنه است حال عوض می شود واقعاً هم همین طور است. اصلاً یک حال دیگه‌ای پیدا می کنم یک ارتباط دیگری پیدا می کنم یک تعلق دیگری به طرفین، عروس و داماد پیدا می کنم، نسبت به خانواده هاشان، نمی دانم چرا؟ دست خودم هم نیست، قضیه دست خودم هم

نیست، اما اگر ببینم نه! فلان است و چه است و ملک
است و باغ است و تیشه است و تیر آهن است و از
این مسائل، نه! این طور نیست. یک عقدی
می خوانیم بعد هم می گویم ان شاء الله زودتر تمام
بشود قضیه! نمی دانم چرا این طورم، اصلاً دست
خودم نیست بعد رو کردم به اینها، گفتم خوشا به
سعادت شما، شما کاری کردید که دستور پیغمبر را
انجام دادید، پاتون را جای پای دختر پیغمبر گذاشتید
و به همان سنت تأسی کردید.

رسول خدا فرمود که به دستور جبرائیل امین
من مکلفم که به زنان امتم بگویم که مهرشان را
مهرالسنه قرار بدهند، این کلام رسول خداست / یا
دروغ است یا راست است بالاخره مطلب از این دو تا
خارج نیست. روایت، روایت صحیح السند در امالی
برقی است از موسی بن جعفر علیهما السلام و در
سندش

هم حرف نیست و روایات دیگر هم تأیید می‌کند. کلام هم، کلام جبرائیل است از طرف خدا. بعد حالا ما می‌آییم چکار می‌کنیم؟ چون جرئت نداریم که دختران خود را، یعنی امثال بنده با همین وضعیت و لباس! چون نمی‌توانیم پا جای پای آنها بگذاریم، چون متوغل در دنیا و کثرات شده‌ایم، چون با همین رسم و رسومات با مردم زندگی می‌کنیم، چون جرئت این کار را نداریم می‌آییم کار آنها را خراب می‌کنیم! کار امیرالمؤمنین را خراب می‌کنیم! دستور پیغمبر را خراب می‌کنیم! آقا اینها مال هزار و چهارصد سال پیشه! مال این حرف‌ها نیست! آقا آن موقع با پانصد درهم یک خانه می‌دادند! کجا پانصد درهم یک خانه می‌دادند؟ پانصد درهم یک زره بود مگر الان زره قیمتش چقدر است؟ پانصد درهم آن موقع کجا باهاش یک خانه می‌دادند؟ بله بیابان لم یزرع که یک قران هم برایش نمی‌دهند شاید با پانصد درهم یک منطقه را هم می‌دادند! لباسی که امیرالمؤمنین گرفت برای قنبر و خودش، لباسش دوازده درهم بود. چهل تا از این لباس می‌شود یک

مهریه دیگر یعنی چهل تا از این لباس‌ها کنار هم بگذارید این شده بود مهریه، چرا بیایم دروغ بگوییم؟ جرئت نداریم پا جای پای آنها بگذاریم، عرضه نداریم قابلیت نداریم لیاقت نداریم! ها! چون لیاقت نداریم کار اولیای خدا را خراب می‌کنیم.

بنده در یک مجلسی بودم یکی از افراد که خودش هم مسئول یک حوزه علمیه بود خیلی عصبانی شدم و خیلی با او شدید برخورد کردم سنش دو برابر سن ما بود. گفتم آقا خجالت نمی‌کشید خودتان عرضه ندارید کار بقیه را خراب می‌کنید کجا یک همچین حرفی هست؟ می‌گفت علی گرچه یک زره داشت و زره‌اش را مهر زهرا کرد ولی علی هرچه داشت برای زهرا داد. ببینید! با صحبت کردن و شیطنت! علی هرچه داشت داد. من به ایشان گفتم اگر علی یک گنج طلا داشت آن گنج را هم مهر حضرت زهرا می‌کرد؟! معنایش این است که علی آمده حضرت زهرا را با طلا خریده؟ آخه آدم بی‌شعور تو می‌خواهی مقام حضرت زهرا را بالا ببری؟! مقصود این است که اگر امیرالمؤمنین یه

کیسه طلا داشت آن را می داد؛ یعنی حضرت زهرا به اندازه کیسه طلا ارزش دارد! این است معنا؟ مقصود این است؟

گفتم نه جان من! علی هرچه داشت به حضرت زهرا می داد ولو اینکه شوهر حضرت زهرا هم نبود، خیال نکن که این به خاطر همسری حضرت زهراست. گفتم اگر امیرالمؤمنین از حضرت زهرا خواستگاری نمی کرد و یک زن دیگری می گرفت یک زن دیگری از آن افراد، حضرت زهرا می رفت با یکی دیگر ازدواج می کرد بعد می آمد به امیرالمؤمنین می گفت خانه ات را به من بده امیرالمؤمنین نمی داد؟ نمی داد؟ شما نمی دهید؟ خود ما می دهیم یا نه؟ اگر امیرالمؤمنین یک گنجی از طلا داشت حضرت زهرا می آمد تقاضا می کرد، امیرالمؤمنین ولو اینکه شوهرش نبود ولو اینکه نبود! این دو مسئله چه ربطی به هم دارد؟ این یک مسئله اخلاقی است. این یک مسئله هدیه، حقوقی است این

چه ارتباطی به هم دارد شما می آید قاطی
می کنید به خاطر اینکه خراب کنید، تأویل می کنید
توجیه می کنید، کلام رسول خدا را برمی گردانید.
همین، حضرت زهرا می گفت یا علی تو آمدی به
خواستگاری من، منم قبول نکردم، همسر فلانی
شدم، حالا می گویم فلان مزرعه و باغت را به من
بده، امیرالمؤمنین می گفت بفرما، فلان گنجی که
داری به من بده، می گفت بفرما، حتی لباس را هم
در بیاور بده به من، امیرالمؤمنین می گفت بفرما،
نمی کرد این کار را؟ این یک.

ثانیا اگر امیرالمؤمنین گنج و این چیزها داشت
و اینها را مهر حضرت زهرا می کرد آن وقت پیغمبر
جواب امت را چه می داد؟ می گفتند بفرما این دختر
پیغمبر که آمده یک همچین کاری کرده تکلیف ما
معلوم است دیگر! پیغمبر دخترش را گنج و این
چیزها مهر کرده، دیگر ما هم باید همین کار را انجام
بدهیم. مگر الان نمی گویند هم چنین چیزهای چرت
و پرت و مزخرفاتی که درآمده به عدد سنه ای که به
دنیا آمده، مثلا سنه فلان، به عدد تاریخ سنه

تیر خوردن ناصرالدین شاه، سال فلان قضیه باید مهر بدهیم! بازی‌ها چیه آقا؟ این حرف‌ها چیه؟ آن وقت، چرا ما این کار را انجام می‌دهیم؟ چون ما لیاقت نداریم! ما لیاقت نداریم پیمان را جای پای بزرگان بگذاریم، چرا رودربایستی داریم آقا؟ ما لیاقت نداریم که حضرت زهرا را اسوه قرار بدهیم، ما لیاقت نداریم که به دستور رسول خدا عمل کنیم. پیغمبر که فرمودند من به دستور جبرائیل امین مأمور شدم بگویم امت من این کار را نکنند معنایش این است که دیگر ما جزء امت پیغمبر نیستیم! امت پیغمبر چه کسانی بودند؟ همان‌هایی بودند که ... چون اینهایی که می‌گویند این مهر مال آن موقع است پس بنابراین دیگر ما جزء امت پیغمبر نیستیم دیگر! ما لیاقت نداریم ما جرئت نداریم ما قابلیت نداریم! بله تو نداری، ولی همین افراد دارند، همین تک‌تک افراد دارند آن افرادی که نه ادعا دارند مثل ما، با این عمامه و این قبا، و نه این درس‌ها را خوانده‌اند ولی نور ایمان در قلبشان است وقتی که حقیقت گفته می‌شود می‌پذیرند می‌گویند به کس دیگر هم کاری نداریم،

هر کسی هرچه می خواهد بگوید بگوید اینها دارند.
روز قیامت معلوم میشود چه کسی در صف
امیرالمؤمنین ایستاده؟ چه کسی هم در صف عمر
ایستاده؟ فردا معلوم می شود!

حضرت زهرا می فرماید: بهترین زن آن زنی
است که نه مردی را دیده باشد و نه او مردی را دیده
باشد. این کلام از حضرت زهرا هست یا نه؟ حالا ما
می آییم چکار می کنیم توجیهش می کنیم؛ این مال آن
زمان است و زمانه فرق کرده است و باید همه فلان
باشند و الان اقتضای زمانه و دنیا به .. آقا، حضرت
زهرا زبان داشت آن موقع بگوید که این مال این
زمانه است یا زبان نداشت؟ می توانست بگوید یا نه؟

دویست

و پنجاه سال دوران امامت ائمه علیهم السّلام بود اینها زبان نداشتند بگویند که این مال این زمانه است نتوانستند بگویند؟ ما فقط زبان در آوردیم ما بهتر از آنها فهمیدیم! ما دین پیغمبر را بهتر از آنها فهمیدیم! حضرت زینب، ببینید آقا! در کوفه برای مردم صحبت کرد در مجلس یزید! حضرت زینب شصت سال سن داشت یکجا روایت داریم که حضرت زینب برای مردم در مدینه صحبت می کرد؟ شما آمدید جریان کربلا، جریان استثنایی را مقایسه می کنید؟ حضرت زینب در وضعیتی بود که چادر نداشت موی خود را بپوشاند پس بگویید که ما چادرها را برداریم دیگر، ما هم بگوییم روسری را برداریم دیگر. این طور بازی کردن با دین خدا این است! ما می آییم با دین خدا بازی می کنیم آن حقیقت را، آن واقعیت را می آییم با عباراتی، با مسائلی، با مصالحی خلط می کنیم.

پس بنابراین مسئله‌ای که باید به آن توجه داشت این است که انسان باید آنچه را که موجب می شود ذهن او دچار تشویش بشود، دچار سوءظن

به دیگران بشود، دچار اضطراب بشود، دچار درگیری بشود، آن حال را نباید پیش آورد، الان ماه رجب دیگر؟ چقدر ما راجع به ماه رجب مطالب شنیدیم؟ در آن توصیه مرحوم قاضی همه رفقا می‌دانند دیگر ایشان دستور می‌دهند به شاگردانشان، ای رفقا ماه‌های حرام آمده، یعنی ماه‌هایی که انسان باید حریم را لحاظ کند. حرام از حریم می‌آید، از حد می‌آید، از قید می‌آید. چرا به عمل حرام می‌گویند حرام؟ چون یک حریمی خدا برایش گذاشته داخل در این نباید بشوید، می‌توانید به اعمال دیگر پردازید ولی این را نباید بگویید، صحبت نکنید ولی دروغ نگویید، صحبت نکنید غیبت نکنید، این حریم، حریم برای صحبت حریم برای نگاه، نگاه نکنید به همه جا، ولی به نامحرم نباید، اینجا حریم است. نگاه نکنید به این طرف و آن طرف ولی دو نفر که با هم صحبت می‌کنند نگاه نکنید ببینید چه می‌گویند به شما چه ارتباطی دارد؟ دیدید مردم تو مجالس که نشسته‌اند تا دو نفر با هم صحبت می‌کنند چشمشان را می‌چرخانند به طرف آنها چه می‌گویند؟ چکار

دارید؟ کار خودتان را بکنید، این حریم است. نگاه بکنید ولی به آنچه که می بینید برای شما تولید خاطره می کند به آنجا نگاه نکنید، فکر را در آنجا نبرید، چرا؟ چون از اینجا کم می شود، آن آرامش را دیگر نمی توانید بدست بیاورید، درست مثل اینکه از یک طرف هی دارو بخورید بعد از آن طرف هی ناپرهیزی بکنید. تمام اثرات آن دارو از بین می رود هیچ فایده ای دیگر ندارد، هم پول اضافه خرج کردید هم وقتتان را گذرانید و هم از بین می روید.

امام صادق علیه السلام می فرماید: وَ لَا يَدَعُ

أَيَّامَهُ بَاطِلًا كَارِي بَكْنِيْمَ كَهْ اَيْنَ رُوْزِي كَهْ دَارْدَ اَزْ مَا
مِي كَزْرْدَ بَهْ بَطْلَانْ وَ بَطَالْتْ نَكْذَرْدَ. شَبْ كَهْ مِي شُوْد
مِي بِنِيْمَ چيزي بَدَسْتْ نِيَاْمَدَهْ، شَبْ كَهْ مِي شُوْد
مِي بِنِيْمَ چيزي تَحْصِيْلْ نَكْرَدِيْمَ، شَبْ كَهْ مِي شُوْد

می‌دیدیم ا وقتمان را به این و به آن و به این حرف گذرانندیم. این مراقبه‌ای که مرحوم آقا می‌فرمایند در شب انسان باید بکند، کارهای روزش را باید در نظر بگیرد، این معنایش همین است. صحبت من با فلان کس خوب بود یا نبود؟ مفید بود یا نبود؟ برای چه ما اصلا این حرف را زدیم؟ برای چه اصلا این تفحص را ما کردیم؟ برای چه این کار را کردیم؟ لذا به خصوص در ماه رجب باید این مطلب را ما خیلی مورد مذاقه قرار بدهیم، مطلب خیلی وسیع‌ها، متنها دیگر اگر بخواهیم حالا راجع به این قضیه صحبت کنیم رفقا مطلب به دستشان آمده دیگر، بخواهیم راجع به این قضیه صحبت کنیم خیلی جا دارد.

تفحص در کار دیگران، شنیدن مطالب از دیگران، فلانی چکار می‌کند؟ در چه وضعی است؟ فلان پولی را که بدست آورده از کجا گیر آورده؟ فلان چیزی که از دست داده چه جوری از دست داده؟ این وسیله را که خریده حالا که به او داده؟ یا مثلا چه جوری گیر آورده؟ ما هم بریم فرض کنیم

بینیم کاری ...، خیلی دائره، دائره وسیعی است، تمام اینها چیست؟ همه مولد خطورات است! یک کارخانه ایست که خدا قرار داده در نفس ما، این کارخانه تولید می کند! محصولاتش چیست؟ همه تصورات. محصولاتش از بین رفتن نفس، محصولات و نتایج این کارخانه چیست؟ اضطراب، مانع شدن از حرکت، مانع شدن از سیر، مانع شدن از مسیر.

حالا به به آن مطالب می رسیم فعلا ما آن مراتب اول را طی می کنیم، آن بزرگانی که در مجالس خودشان وقتی که صحبت از جبرائیل و مقام وحی می شد می گفتند چرا مجالستان را به این حرف های باطل می گذرانید؟ ما جایی رفتیم که جبرائیل خبر ندارد آن وقت حرف از جبرائیل می زنید. حالا به آنجاها خواهیم رسید فعلا آن باشد طلب رفقا، ما نه! همین! فعلا در همین مرتبه کم کم می آییم و ... امام صادق که می فرماید: **وَلَا يَدْعُ أَيَّامَهُ بَاطِلًا** امام صادق تمام مراتب را تا بالا می گوید. کلام امام صادق کلامی است که برای فردی که از آن نقطه صفر

می خواهد شروع کند و به آن نقطه به اضافه بی نهایت که نقطه اطلاق هست ها! به آن نقطه، تمام این مراتب و مراحل در کلام امام صادق وجود دارد حالا آنها باشد طلبمان اگر خدا توفیق داد.

ولی این کار را که می توانیم انجام بدهیم؛ می آیند پیش ما، آقا راستی یک جایی بودیم راجع به شما فلان کس داشت ... آقا اصلا حرف نزن، نمی خواهم بشنوم نمی خواهم. حتی تعریف هم می خواهد بکند نمی خواهد چون تعریف هم بکند نفس ما یک طوریش می شود، خوشش می آید دیگر یک جوری می شود و نسبت به آن شخص که تعریف کرده یک حالتی پیدا می کند چه بسا آن حالت، حالت صحیح نباشد، نه، نباید نسبت به او یک همچنین حالتی پیدا کند باید انسان نسبت به افراد

اعتدال را رعایت کند. بیشتر خوشش می آید
وقتی بیشتر خوشش می آید نفس توقعش می رود
بالا تر، برای چی، فلان شخص از شما تعریف
می کردند، نه آقا! لازم نیست بگویید، نیاز به گفتن
ندارد فلان کس مثلا راجع به فلان قضیه از شما
می گفت و داشت تعریف می کرد، نه! ضرورتی ندارد
ما که بهتر می دانیم، به اوضاع خودمان که بیشتر
واردیم. البته این مسئله یک مقداری باز نیاز به
صحبت دارد حالا نه در آن حد وسیع بلکه نسبت به
بعضی از مسائل و مراتبش، دیگر وقت اگر هم اجازه
بدهد که حتما هم رفقا می گویند اجازه می دهد حال
من شاید اجازه استمرار این مسئله را ندهد.

در ماه رجب و شعبان و رمضان که ماههای
حرام یعنی ماهی است که حریم الهی در این ماه
است. ماه رجب، ماهی که خدا برایش یک حریمی
قرار داده یعنی آنچه را که در سایر ماهها شما رعایت
نمی کردید اینجا برایش حریم گذاشته، اینجا باید
رعایت کنید و این نفعش هم به خودمان می رسد.
رعایت کردیم باران دارد می آید رعایت نکردیم نه!

اگر مراقبه کردیم و این مسئله را در نظر گرفتیم اثرش را می‌بینیم، اگر رعایت نکردیم بالاخره هستند افرادی که آنها مستحق فیوضات الهی باشند.

این مطلب را هم عرض کنم و دیگر مطلب را به حول و قوه الهی به جلسه بعد موکول کنیم. راجع به جلسه قبل که من آن قضیه را از مرحوم آقا نقل کردم و شاید برای خیلی از رفقا موجب سؤال شده بود و سؤال هم کردند که ایشان فرمودند اینها همه سیاهی لشکر هستند، بله مطلب همین‌طور است. ببینید مراتب کمال درجاتی است که هر شخص به مقتضای فهمش و همتش و عزمش و قصدش در آن مرتبه می‌تواند استقرار پیدا کند؛ بعضی‌ها هستند از اول می‌آیند و به دنبال کمال نیستند و به دنبال رسیدن به آن مسائل عالیه و معرفت پروردگار نیستند. من در بعضی از موارد از بعضی از همین رفقا اینها می‌شنوم آقا این مطالب را برای ما نگویند این مطالبی را بگویند که پایین‌تر باشد حالا به عنوان شوخی و یا حالا جدی دیگر علی‌کل‌حال نمی‌دانیم می‌گویند آقا می‌دانیم این مطالب درست است ولی ما را در

موقعیت مناسب خودمان قرار بدهید. بعضی‌ها از اول که می‌آیند همین قدر یک حال و هوایی پیدا کنند بعضی‌ها می‌بینند مطالب صحیح است می‌آیند تا بشنوند و تا حدودی خودشان را تطبیق بدهند. بعضی‌ها نه! آن مطالب عالی را اول مورد نظر قرار می‌دهند و بعد همت خودشان را می‌گذارند برای رسیدن به آن آخرین مرتبه، درست مثل کلاس می‌ماند. کلاسی که تشکیل می‌شود هدف از این کلاس مشخص است که در این کلاس چه مسائلی را درس می‌دهند و چه انتظاراتی را از شاگرد دارند و چه نتایجی مترتب بر این کلاس و درس خواهد شد حالا یک نفر می‌آید همین قدر می‌خواند که بتواند یک امتحانی بدهد و مردود نشود و به هر جا که می‌رود بگوید من یک مدرکی دارم حالا یک لیسانسی دارم یک فوق لیسانسی دارم حالا یک دکترایی دارم

یک چیزی دارم در یک حدی که مدرک داشتن برای او مهم است.

یکی از دوستان و رفقای ما بود وقتی که خودش به شاگردانش در اتاق عمل و اینها درس می‌داد می‌گفت که بیاید این را یاد بگیرید. آنها می‌گفتند بابا ما اینها را لازم نیست یاد بگیریم این چیزهایی را یاد بگیریم که هم آسان است هم راحت‌تر است هم وضع ما بهتر می‌گذرد. من گفتم من رفتم در آنجا این قدر زحمت کشیدم و تلاش کردم و خودم را کشتم عبارتش این بود خودم را کشتم تا توانستم از آن استاد در فلان جا که درس می‌خواندم در امریکا توانستم این را یاد بگیرم حالا بی‌مضایقه به شما یاد می‌دهم شما می‌گویید نه! حالا بعضی‌ها همتشان همین قدر است! آقا نمی‌خواهیم. اگر هم استاد بخواهد یاد بدهد می‌گویند نمی‌خواهیم، نمی‌خواهیم این عمل‌های مهم را به ما یاد بدهید، نمی‌خواهیم این بیماری‌های خاص را به ما یاد بدهید نمی‌خواهیم. یک چیز راحت و آسانی که خیلی متداول است و راحت‌تر می‌توانیم وضعمان

... حالا یکی این است یکی نه! بالاتره یکی بالاتره یکی سعی بیشتر، هر کسی به هر مقداری که مایه بگذارد به همان مقدار می‌رسد.

بعضی‌ها هستند آن نقطه بالا را می‌گیرند این همانی است که مرحوم آقا می‌فرمودند: من به کمتر از سلمان برای رفقای خودم قناعت نمی‌کنم این است. چون خودشان این‌طور بودند یعنی آن بالاترین حد که آن معرفت الهی است و آن معرفت الهی بدون مایه‌گذاری و بدون همت و بدون کوشش و بدون عملِ صددرصد، حاصل نخواهد شد این چیز مسلمی است. قانون تربیت الهی و نظام خلقت هم همین اقتضا را می‌کند «نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود» این است. حال هر شخصی بر طبق آن معرفتی که دارد و همتی که دارد به همان مقدار عمل می‌کند یکی سی درصد یکی چهل درصد یکی پنجاه درصد و به همان میزان هم خواهد رسید. اینکه ایشان فرمودند اینها همه سیاهی لشکر هستند غیر چند نفر، نه اینکه منظور همه افرادی که اصلا نه فائده‌ای، نه چیزی، نه، اینها دارای مراتبی هستند

منتها بزرگان و اولیای الهی ما را تشویق به آن نقطه بالا می‌کنند و آن نقطه اطلاق، نقطه مطلق، به آن نقطه ما را دعوت می‌کنند و چیزی غیر از آن برای ما نمی‌خواهند.

لذا برای رسیدن به آنها هم انسان باید تلاش کند طبعاً انسان باید زحمت بکشد از خداوند باید مدد بخواهد باید توکل کند، حتی الامکان سعی خودش را انجام بدهد. نگوید این یکی کار را انجام بدهم حالا راجع به بقیه‌اش نه! نه! همان یک کار گیرت می‌اندازد نه! همان یک کار سبب می‌شود که کار دوم را نتوانی انجام بدهی. بارها اتفاق افتاده برای خود بنده که وقتی یک مراقبه‌ای را انجام ندهم موجب سلب توفیق برای مراقبه بعدی شده، می‌گویم ای کاش آن را انجام می‌دادم تا اینکه این ... حساب دقیق است خیلی دقیق، خیلی عمیق و

خیلی ظریف، یک حرف خلاف بزنیم آن
موجب می‌شود که یک توفیق از انسان سلب بشود
این است قضیه.

لذا در این ماه توصیه بزرگان، مرحوم آقا به
خصوص، برای شاگردان این بود که وقتی که انسان
صبح از خواب برمی‌خیزد یک کار بیشتر انجام ندهد
و آن اینکه خود را در آن روز نبیند، خیلی کار راحت!
یک دفعه مرحوم آقا می‌فرمودند: بزرگان مراتب
سلوک را تقسیم می‌کردند یکی می‌گفت هفت منزل،
یکی می‌گفت چهل منزل، یکی می‌گفت صد منزل،
خواجه عبدالله انصاری چهل منزل، ولی بعضی‌ها
آمدند کار را راحت کردند، گفتند یک قدم بر هر دو
عالم نه که گامی بیش نیست، گفتیم آقا! تو همان یک
گام پدرمان در میاد! سلوک همین است یک قدم بر
هر دو عالم، هر دو عالم را انسان به اهلش بسپارد.
ولی این کار را انسان می‌تواند با خودش انجام دهد
و تمرین کند صبح که از خواب بلند بشود خود را
نبیند خود را در اختیار خدا بگذارد تصور کند که
وجودش در آن روز، در قالب تن نگنجد. وجود

وجود پروردگار است و او ملک برای پروردگار است و بنده پروردگار است، با این کیفیت و تفکر بیاید با مردم حرف بزند، با زن و بچه حرف بزند، با رفیق صحبت کند کارهایش را انجام بدهد. اگر حرفی به او می‌زنند می‌گوید به من نگفتند چون من دیگر در اینجا قرار شد که امروز مال خودم نباشم، آقا شما فلان عیب را دارید، بله راست می‌فرمایید، درست می‌فرمایید قرار بر این است که دیگر ... آقا شما فلان خوبی را دارید، خوبی که مال ما نیست. آقا راجع به شما این را گفتند بگویند به من نگفتند.

ما خدمت مرحوم آقا بودیم یک فردی از شاگردان ایشان که بعد هم راه خودش را رفت، آمده بود و یک حرفی پشت سر ایشان زده بود. آن اخوی بزرگ ما گفت: آقا راجع به شما این را گفتند. آقا فرمودند: فلانی! این حرف را به من زده به این قبای من زده که به اینجا آویزان است به این قبای من زده، این حرف به من نخورده، بیا این قبا را در می‌آورم آویزون می‌کنم. و این خیلی حرف، حرف عجیبی است ها! که حرف به من نخورده تو چرا ناراحت

هستی؟ این حرف را به من نزنه تو چرا الان
حرص و جوش می خوری؟ آن از من یک قبا و عمامه
دیده و به خیال خودش دارد این حرف را به من
می زند پس این حرف را به لباس زده آن لباس را هم
که انسان در می آورد و آویزون می کند. خیلی کار را
راحت کردند این بزرگان ها، خیلی راحت کردند،
این قدرها هم سخت نیست، منتها همت می خواهد
همت می خواهد که انسان به این مطالب عمل کند و
اثراتش را خواهد دید.

امیدواریم خدای متعال ما را موفق کند که در
این اشهُر حُرْم و در سایر اشهر و همیشه همان طور
باشیم که مورد رضای اولیا و مورد رضای خود او
خواهد بود.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ